



پیغام عشق

قسمت تشصد و دوازدهم





خانم بہار



خلاصه شرح غزل ۴۸۳ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۰۰ گنج حضور

هرآنکه از سبب وحشتِ غمی تنهاست
بدان که خصمِ دلست و مراقبِ تنهاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
-خصم: دشمن
-مراقب: ناظر، نگرنده

هر انسانی پس از آمدن به این جهان هشیاری اش با اقلام ذهنی، تصویر چیزهای این جهانی، فکرها، باورها و دردها همانیده می شود و با سبب های ذهنی شرطی شده زندگی اش کم و زیاد می گردد و پیوسته در غم به دست نیاوردن و ترس از دست دادن همانیدگی های مرکزش است.

چنین انسانی به علت ترس یک غم که مربوط به یک همانیدگی و تغییر یک چیز ناپایدار بیرونی است پیوسته تنهاست؛ یعنی وحدت و اتصال خود را با زندگی از دست داده و تبدیل به من ذهنی شده و نمی تواند با خدا یا با انسانی دیگر حس وحدت نماید. ای انسان، بدان که این شخص دشمن دل واقعی خود، هشیاری و خداوند است. او یک من ذهنی جدا شده از زندگی است و دیگران را نیز یک من ذهنی و تصویر ذهنی می بیند؛ بنابراین او مراقب تنهاست. یعنی هر لحظه جذب ذهن بوده و با مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه من ذهنی خودش و دیگران را بزرگ می کند. در حالی که باید تسلیم شود، فضا را بگشاید و در مقاومت و قضاوت صفر مرکزش را عدم کرده و زندگی را در دیگران به ارتعاش درآورد و مراقب حضور و زندگی باشد.

به چنگ و تَنَن این تن نهادهای گوشه
 تن تو توده‌ی خاکست و دمدمه‌ش چو هواست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -تَنَن: تَنَنه، صدای ساز، آوازه، هنگامه و غوغا

ای انسان، هر لحظه تو در من ذهنی همانیدگی‌های مرکزت را می‌نوازی، حول محور آن‌ها فکر کرده و به چنگ و آواز این من‌ذهنی گوش می‌دهی و مرتب صدای دردها، مسائل و موانع خود را می‌شنوی؛ این تن تو توده خاک است چراکه موقع مردن این جسم مادی، افکار و هیجانات، همگی فرو می‌ریزند و دمدمه و افسونش همچون باد هوا بی‌اساس است. اما مرکز عدم ساز دیگری ست که تو با فضاگشایی می‌توانی به آن دست‌یابی؛ خداوند از طریق این ساز مرکز عدم چهار بعدت را به زیبایی می‌نوازد.

هوایِ نفسِ تو همچون هوایِ گردانگیز
 عدوِ دیده و بیناییِ ست و خصمِ ضیاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -گردانگیز: غبارانگیز
 -عدو: دشمن
 -ضیا: نور هدایت، روشنائی حضور

هوایِ نفس، خواسته‌های من‌ذهنی تو مانند یک باد غبارانگیزی ست که هر لحظه حول محور یک همانیدگی گردوغبار فکرها و دردها را بلند می‌کند و چشمِ عدم و هشیاری را می‌پوشاند و تو دیگر نمی‌توانی با دید خداگونه بینی.

خواهش‌های من‌ذهنی که براساس هرچه بیشتر بهتر، شکل می‌گیرد دشمنِ بیناییِ عدم و دشمن نور آگاهی ست. خداوند انسان همانیده را هدایت نمی‌کند و او هر لحظه در افکارش گم می‌شود. در این حالت انسان با دید همانیدگی‌ها می‌بیند و با عقل من‌ذهنی هدایت شده و فکر و عمل می‌کند.

تویی مگر مگس این مطاعمِ عسلین
که ز اَمَقْلُوه تو را درد و ز اَنَقْلُوه عَناسْت؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
-مطاعم: خوردنی‌ها، مطاعمِ عسلین: غذاهای تهیه شده از عسل
-اَمَقْلُوه: غوطه دهید
-اَنَقْلُوه: بیرون بیاورید
-عنا: رنج، سختی

ای انسان، مگر تو مانند مگس هستی که درون شیرینی و لذت‌های مادی همانیدگی‌های مرکزت مثل تأیید و توجه، برتری طلبی، قدرت‌طلبی، دانایی، پول، مقام و منیت افتاده‌ای و چنان سرگرم بهره‌گرفتن از آن‌ها هستی که وقتی می‌خواهند تو را تکان دهند از «اَمَقْلُوه، غوطه بدهید» دردت می‌آید، ناله می‌کنی و می‌خواهی بیشتر بخوری و وقتی می‌خواهند تو را از آن ظرف بیرون بپندازند از اصطلاح «اَنَقْلُوه، بیرون بپندازید» هم در رنج هستی.

به عبارت دیگر تا یک چیزی خوشی تو را تهدید کند ناراحت شده و درد می کشی، اگر آن را کاملاً از تو بگیرند به دردهای شدیدی دچار می شوی.

حدیث

إِذَا وَقَعَ الذَّبَابُ فِي إِنْاءٍ أَحَدِكُمْ فامَقْلُوهُ ثُمَّ انْقَلُوهُ...:

«اگر در ظرف یکی از شما مگسی افتاد، غوطه اش دهید و بیرون آورید.»

در آن زمان که در این دوغ می‌فُتی چو مگس
عجب که توبه و عقل و رویت تو کجاست؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

-مانند مگس در دوغ افتادن: کنایه از حرص ورزیدن و خود را در فکرهای همانیده گم کردن
-رویت: تأمل، از زمینه فضای گشوده فکر کردن

ای انسان، جای بسی تعجب است که هنوز مانند مگس در دوغ این جهان، در همانیدگی‌ها، دردها، فکرها و در زمان روان‌شناختی گذشته و آینده افتاده‌ای و نشانه‌هایی از توبه، برگشت به این لحظه ابدی، عقل، دوراندیشی و قدرت تشخیص در تو وجود ندارد. در حالی که هر انسانی باید فضا را بگشاید و آگاهانه به سوی خداوند برگردد و با او یکی شود.

به عهد و توبه چرا چون فتیله می پیچی؟
 که عهد تو چو چراغی رهین هر نکباست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -رهین: مرهون، مدیون، در گرو
 -نکبا: باد نامساعد، باد کژ

ای انسان، چرا مانند فتیله چراغ در ذهنت به مفهوم عهد و توبه محکم پیچیده شده‌ای و ذهناً می گویی من از جنس خدا هستم؟ چرا فضا را نمی گشایی و اجازه نمی دهی روغن بیشتری به صورت هشیاری حضور بالا بیاید تا عیناً از جنس زندگی شده و همانیدگی‌ها و من ذهنی خود را کنار گذاری و به عهدت وفا کنی؟ عهد تو مثل چراغی ست که هر باد نامساعدی که همانیدگی‌هایت را تهدید می کند آن را خاموش کرده و تو را به سوی کارافزایی و فضابندی می کشاند؛ چراکه روغن حضور در مرکزت نیست، عهدت ذهنی و سست بوده و با هر چالشی به راحتی شکسته می شود.

بگو به یوسف، یعقوب هجر را دریاب
 که بی ز پیرهنِ نصرتِ تو حبسِ عماست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -نصرت: یاری، پیروزی
 -عما: نابینایی، مجازاً گمراهی

به یوسف که نماد خداوند است بگو یعقوب هجر یعنی انسانی که در من ذهنی در جدایی از خدا به سر می برد را دریاب؛ چرا که بدون پیراهن حضور و یاری تو حبس عما، کوری من ذهنی خواهد بود. هر انسانی در من ذهنی به صورت یعقوب در هجران و دوری از خداوند است؛ اگر فضا را لحظه به لحظه نگشاید و پیراهن یاری زندگی از فضای گشوده شده نرسد، چشم هشیاری اش کور شده و نمی تواند راه زندگی را بیابد.

(قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۹۳)
 اذْهَبُوا بِقَمِيصِي هَذَا فَالْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأْتُونِي بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ
 این جامه ی [حضور] مرا ببرید و بر روی پدرم اندازید تا بینا گردد. و همه کسان خود را نزد من بیاورید.

چو گوشت پاره ضریری ست مانده بر جایی
چو مرده‌ای است ضریر و عقیل‌ه‌ی احیاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
-ضریر: نابینا

-عقیده: مایه‌ی گرفتاری، گرفتاری، مانع و گره در کار
-احیا: زنده کردن

انسان نابینای من‌ذهنی مانند یک تکه گوشت در یک جا افتاده و زیر بار جبر همانیدگی‌ها مانده است. هیچ پویایی و میل به تغییر نداشته و با دید همانیدگی‌هایش می‌بیند. او در کوری من‌ذهنی مثل مرده است و همانیدگی‌ها مثل کُنده‌ای بر پای هشیاری‌اش بسته شده، نمی‌تواند حرکت کند و به خدا تبدیل شود.

به جای دارو او خاک می‌زند در چشم
بدان گمان که مگر سرمه است خاک و دواست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

او به جای دارو که باید با فضاگشایی در اختیارش قرار گیرد به چشمِ عدمش خاک همانیدگی‌ها را می‌زند و خیال می‌کند این خاک، دارویی که از این جهان می‌گیرد همان دوايِ چشم یعنی سرمه است و واقعاً چشمش را نورانی کرده و چشم دلش را باز می‌کند.

چو لا تُعَافِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّاراً
 دعای نوح نبی است و او مُجَابِ دَعَاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -لا تُعَافِ: معاف مدار
 -مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّاراً: هیچ یک از کافران را
 -مُجَابِ دَعَا: مستجاب الدعوه، کسی که دعایش پذیرفته می شود.

وقتی دعای نوح نبی این است که خداوندا، «هیچ یک از کافران را معاف مدار» و اینک دعای او مستجاب شده است. یعنی هر کس در روی زمین من ذهنی دارد، دچار طوفان و گرفتاری های زندگی خواهد شد و نمی تواند زندگی کند...

(قرآن کریم، سوره نوح (۷۱)، آیه ۲۶)

وَقَالَ نُوحٌ رَبِّ لَا تَذَرْنِي عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دِيَّاراً

«و نوح گفت: ای پروردگار من، بر روی زمین هیچ یک از کافران را مگذار. [چراکه آنها من ذهنی دارند و منظور زندگی از آمدن به این جهان و زنده شدن به تو را گم کرده اند.]»

همیشه کشتیِ احمق غریقِ طوفان است
 که زشت‌صنعت و مبعوضِ گوهر و رسواست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -مبعوض: مورد بغض و خشم واقع شده، دشمن داشته شده.

همیشه کشتیِ زندگیِ من‌هایِ ذهنیِ احمقِ غریقِ طوفان خواهد شد، برای این که من‌ذهنیِ زشت‌صنعت است
 یعنی هر فکر و عملی انجام می‌دهد زشت بوده، خرد و برکات زندگی به آن نمی‌ریزد و یک عایقی بین او و
 زندگی وجود دارد، گوهر هشیاری‌اش با مقاومت و قضاوت پوشیده شده، نوری ندارد و مورد خشم خدا قرار
 گرفته است و او در پیشگاه خداوند و در برابر ادعاهای خود رسوا شده است. او به زندگی زنده نیست و زندگی
 مادی و معنوی‌اش رونقی ندارد.

اگر چه بحرِ کرم موج می زند هر سو
به حکمِ عدلِ خبیثات مر خبیثین راست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

اگرچه بحرِ کرم، بحرِ یکتایی دائماً می خواهد به هر سویی که شما فکر و عمل می کنید، خرد، عشق و برکاتش را بریزد، اما به حکم عدل خداوند زنان خبیث برای مردان خبیث است یعنی ذهنِ آلوده گزکار برای هشیاری گزکار است. اگر ذهنمان آلوده و همانیده و پر از درد باشد و ما در توهم گذشته و آینده باشیم این انرژی آلوده ذهن به هر فکر و عملمان می ریزد.

(قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۲۶)

الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَالْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ
وَرِزْقٌ كَرِيمٌ

زنانِ ناپاک برای مردانِ ناپاک و مردانِ ناپاک برای زنانِ ناپاک و زنانِ پاک برای مردانِ پاک و مردانِ پاک برای زنانِ پاک. [زن نماد ذهن و مرد نماد هشیاری انسان است.] آن‌ها از آنچه درباره‌شان می‌گویند منزه‌اند. آمرزش و رزق نیکو برای آن‌هاست. [که هیچ همانیدگی ندارند و ذهنشان ساده شده است.]

قفا همی خور و اندر مکش گلا گردن
چنان گلو که تو داری سزای صفع و قفاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
-قفا خوردن: پس گردنی خوردن
-گلا: ای گل، ای کچل
-صفع: سیلی

ای کسی که در من ذهنی دچار بیماری کچلی شده‌ای و مدام فکرهایت را می‌خارانی و از فکری به فکر دیگر می‌روی، هر فکر همانیده که از طریق آن می‌بینی دردزاست باید پس گردنی بخوری و گردنت را کنار نکشی؛ چراکه با این گلوی گشادی که در من ذهنی داری و از همانیده شدن سیر نمی‌شوی شایسته سیلی و پس گردنی قضا هستی. بنابراین از سیلی خوردن فرار نکن، به صورت هشیارانه ناظر دردهایت باش، همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و بینداز.

گلو گشاده چو فرج فراخ ماده خران
که ... خر نرهد زو چو پیش او برخاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
-فرج: آلت تناسلی جانداران ماده

گلوی گشاد انسان در من ذهنی مانند آلت تناسلی خران ماده است که دردسر، چالش‌های بزرگ و ریب‌المنون را به سوی خود جلب می‌کند و اگر این حادثه بزرگ و توده انباشته شده دردها که نماد آلت خر است درمقابل او بلند شده و به‌سویش آید، آن را رها نکرده و حفظ می‌کند. من ذهنی متوجه نیست که این دردها از کجا می‌آید، به درد می‌چسبد و غذای درد را می‌خورد!

بخور تو ای سگ گرگین شگنبه و سرگین
 شگنبه و دهن سگ، بلی سزا به سزا است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -گرگین: کسی که به بیماری جَرَب یا گری مبتلا باشد.

ای سگ گرگین، ای انسانی که در ذهن و افکارت گم شده و پُر از همانیدگی و درد هستی و هرچیزی از جهان بیرون توجه تو را جذب کرده و تو را به خارش وامی‌دارد، از غذای متعفن، دستگاه هاضمه ذهن و تن که مانند شکمبه و سرگین است بخور که دهان تو سزاوار چنین غذای بی‌کیفیت و بدبویی‌ست، بله، انسان سزاوار هرچه که باشد به آن می‌رسد.

(قرآن کریم، سوره شوری (۴۲)، آیه ۴۰)

وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ

«جزای هر بدی بدی است همانند آن. پس کسی که عفو کند و آشتی ورزد مزدش با خداست، زیرا او ستمکاران را دوست ندارد.» [انسان در من‌ذهنی چون بدکردار است بدی می‌کند و بدی را دریافت می‌کند.]

بیا بخور خر مرده، سگ شکار نه‌ای
 ز پوز و ز شکم و طلعت تو خود پیدا است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -طلعت: چهره، رخسار، اقبال

ای من ذهنی، بیا از خر مرده، غذای پوسیده همانیدگی‌ها و دردها بخور، چرا که تو انسان شکارچی خلاق نیستی تا بتوانی برکات زندگی را در این لحظه صید کنی و این از ظاهر تو کاملاً آشکار است. هر خلاقیت، تازگی و باز شدن فضای درونت در چهار بعدت منعکس شده و نوع غذایی که از آن تغذیه می‌کنی را نشان می‌دهد.

سگ محله و بازار، صید کی گیرد؟
مقام صید، سر کوه و بیشه و صحراست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

سگ محله و بازار، سگ ولگرد من ذهنی، که فضاگشایی نمی کند و نمی تواند از فضای گشوده شده صید و برکات زندگی را دریافت کند به من ذهنی بودن قانع است و از شکار گندیده همانیدگی ها که جهان درمقابلش می گذارد تغذیه می کند. او نمی داند جای صید کردن در ذهن نیست. جای صید کردن ورای کوه ذهن در بیشه و صحرای یکتایی، در فضای غیبی گشوده شده درون است. انسان با هر چیزی هم هویت شود، درد خواهد کشید، هیچ موقع نمی تواند زندگی کند خلاق شده و شکارچی خرد، عشق، شادی و برکات زندگی باشد.

رها کن این همه را، نام یار و دلبر گو
که زشت‌ها که بدو دررسد، همه زیباست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

ای انسان، این همه گرفتاری و بلاهایی که من ذهنی در زندگی برایت ایجاد کرده، تمام دردها و ناملایمات گذشته‌ات را رها کن، فقط فضا را بگشا، یار و دلبر را یاد کن، توجهت را به فضای گشوده‌شده بگذار، خدا را ببین و از عشق، وحدت آگاهانه با خدا سخن بگو و دیگر از خاطرات تلخ گذشته‌ات مگو؛ چراکه اگر فضا را بگشایی تمام زشتی‌ها و دردهای من ذهنی‌ات در آن فضا قرار می‌گیرد و با قدرت کن‌فکان زندگی همه چیز زیبا می‌شود.

که کیمیاست پناه وی و تعلق او
 مُصَرِّف همه ذراتِ اَسْفَل و اَعْلَاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -مُصَرِّف: دگرگون کننده، تغییر دهنده
 -اَسْفَل و اَعْلَا: پست تر و بالاتر، منظور انسان من ذهنی و انسان به حضور رسیده است.

پناه بردن به خدا، فضاگشایی، از جنس او شدن و به خدا تعلق داشتن کیمیاست. می تواند مس من ذهنی را تبدیل به طلای هشیاری حضور کند. و خداوند گرداننده، تبدیل کننده و اداره کننده همه انسان هاست؛ چه اَسْفَل، انسانی که من ذهنی داشته و به جهان تعلق دارد و از همانیدگی ها زندگی می خواهد و چه اَعْلَا، انسانی که مرکزش عدم است و خداوند از طریق او فکر و عمل می کند.

نهان کند دو جهان را درون یک ذره
 که از تصرف او عقل گول و نابیناست
 مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

خداوند دو جهان فرم و بی فرمی را در درون انسان پنهان می کند به طوری که هر دو جهان در درون انسان جا می شود. وقتی به تدریج با فضاگشایی های پی در پی فضای درون انسان گشوده می شود و او عملاً جهان بی فرمی را حس می کند، در این حالت متوجه شده که ذهن و وضعیت ها در او اتفاق می افتد و او دربرگیرنده اتفاقات است. آن فضای گشوده شده بر اتفاقات نفوذ و تصرف دارد. بدین ترتیب عقل من ذهنی چون زیر نفوذ و اداره این فضاست که رونق، خاموش و ساکت شده، و گیج و گول و نابینا می گردد.

بدان که زیرکی عقل جمله دهلیزی ست
 اگر به علمِ فلاطون بود برون سراسر است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -دهلیزی: بیرونی، مجازاً بی اصل و اساس
 -فلاطون: افلاطون، فیلسوف بزرگ یونانی

وقتی فضای درون گشوده می شود، مشخص می گردد زیرکی عقل من ذهنی درون این فضای یکتایی قرار دارد این عقل بیرونی، مصنوعی و ساخته شده بر اساس معیارهای این جهانی است. به طوری که اگر کسی به اندازه افلاطون هم سواد و دانش داشته باشد آن در بیرون سرای یکتایی اعتبار دارد؛ چون علمش بیرونی و مربوط به چیزهای این جهانی ست و گاهی بسیار سطحی بوده و به ما ضرر می زند.

جنون عشق به از صدهزار گردون عقل
 که عقل دعوی سر کرد و عشق بی سر و پاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -گردون: هرچیز دور خود یا محوری بچرخد، آسمان

جنون عشق از صدهزار عقل من ذهنی بهتر است؛ برای این که عقل من ذهنی ادعای دانستن می کند درحالی که عشق سروپا ندارد، عشق نمی داند، عشق دانایی را از فضای یکتایی می گیرد و پا هم ندارد، یعنی عملش تحت نفوذ آن فضاست و خداوند از طریق او فکر و عمل می کند.
 ما باید با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به عشق رو آوریم و اگر من ذهنی فضاگشایی را بی خردی و دیوانگی می داند ما باید همین بی خردی و دیوانگی را انتخاب کرده تا به عقل و هدایت زندگی دست یابیم.

هرآنکه سر بُودش بیم سر همش باشد
 حریف بیم نباشد هرآنکه شیر و غاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -وغا: جنگ

هر کسی که سر دارد یعنی برحسب همانیدگی‌ها و باورهای مرکزش می‌بیند و با دانش خود همانیده است، او همه چیز حتی زنده شدن به خدا و عشق را به صورت مفهوم درآورده است در این صورت او ترس از دست دادن همانیدگی‌ها و کنار گذاشتن دید حاصل از آن‌ها را دارد.
 اما هر کسی که نمی‌داند، فضا را می‌گشاید و از خرد فضای گشوده شده استفاده می‌کند نگهبان ترس‌هایش نیست و شیر کارزار زندگی است؛ یعنی بدون هیچ ملاحظه و ترسی همانیدگی‌های خود را شناسایی کرده و دید آن‌ها را کنار می‌گذارد و با دید عدم می‌بیند.

رود درونه‌ی سَمِّ الخِیاط، رشته‌ی عشق
 که سر ندارد و بی‌سر، مجرد و یکتاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -سَمِّ الخِیاط: سوراخ سوزن

وقتی فضا را در اطراف چیزی که ذهن به صورت یک وضعیت، یک فکر یا اتفاق نشان می‌دهد می‌کشایید، زندگی درون آن چیز رشته یکتا می‌شود، یعنی من ذهنی کنار می‌رود و عشق از سوراخ سوزن این لحظه رد می‌شود؛ چراکه رشته عشق سر ذهنی ندارد، نمی‌داند، فضا را می‌کشاید با خدا یکی شده و مجرد و یکتاست.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۴۰)

«إِنَّ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَاسْتَكْبَرُوا عَنْهَا لَا تُفَتَّحُ لَهُمْ أَبْوَابُ السَّمَاءِ وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّى يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُجْرِمِينَ.»

«درهای آسمان بر روی [من‌های ذهنی] کسانی که آیات ما را تکذیب کرده‌اند و از آنها سر برتافته‌اند، گشوده نخواهد شد و به بهشت [فضای یکتایی] در نخواهند آمد تا آنگاه که شتر [من‌ذهنی با درد و صفر شدن] از سوراخ سوزن بگذرد. و مجرمان را این‌چنین کیفر می‌دهیم.»

قلاوُزی کُنْدَش سوزن و روان کُنْدَش
 که تا وصال ببخشد به پاره‌ها که جداست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -قلاوُزی: راهنمایی، رهبری

وقتی رشته عشق به وسیله سوزن کن فکان زندگی هدایت می‌شود، یعنی خداوند خودش را به صورت هشیاری از همانیدگی‌ها بیرون می‌کشد حرکت از ذهن و آزاد شدن از همانیدگی روان و آسان می‌شود، به طوری که با فضاگشایی‌های پی‌درپی زندگی به تله‌افتاده در دردها و همانیدگی‌های مختلف آزاد شده و خداوند این پاره‌های هشیاری را که جدا جداست به هم می‌دوزد و ما را با خودش یکی می‌گرداند.

حدیث سوزن و رشته بهل که باریک است
 حدیث موسی جان گن که با ید بیضا است
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳
 -ید بیضا: معجزه‌ی موسی(ع) که چون دست از جیب خود بیرون می‌آورد، نوری از آن پدید می‌آید.

داستان و تمثیل سوزن و رشته را رها کن که ممکن است درکش برایت سخت باشد چراکه باریک است و دقت می‌خواهد. فضا را بگشا و به موسای جانان زنده شو، جانان را عملاً حس کن. اگر زندگی را در خودت حس کنی به ید بیضا، خرد زندگی، هم دست می‌یابی.

حدیث و قصه‌ی آن بحرِ خوشدلی‌ها گو
که قطره قطره‌ی او مایه‌ی دوصد دریاست
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

تو حدیث و قصه بحر یکتایی را بگو؛ یعنی ذهنت را خاموش کن، فضا را بگشا، به زندگی ارتعاش کرده و اجازه
بده زندگی از طریق تو خودش را بیان نماید، در این حالت هر قطره آن دریا، هر انسانی که به آن دریا زنده شده
می‌تواند دریا‌های متعددی پدید آورد.

چو کاسه بر سر بحری و بی خبر از بحر
 بین ز موج تو را هر نفس چه گردشهاست
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۳

اگر هنوز من ذهنی داری و مثل کاسه خالی بر روی دریای یکتایی هستی و از دریا بی خبری، به موج دریا نگاه کن که چگونه هر لحظه به کاسه خالی ات برخورد کرده و تو را تکان می دهد تا تو متوجه دریا شده و کاسه را رها کنی و با دریا یکی گردی. اگر فضا را باز کنی یواش یواش کاسه از آب زندگی پر می شود و به زیر آب رفته و دیگر پس از آن، این تکان ها و چالش های زندگی را حس نخواهی کرد.

با تشکر:
 بهار



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

